گوشۂ نوادر

تحفۃ الہند: اردو زبان کی اوّلین لغت

میرزا خان

(قسط چہارم)

(قسط اوّل و دوم و سوم کے لیے ملاحظہ فرمائیے: ''تحصیل''، جلد ۱، شمارہ: اوّل و دوم و سوم)

یک ہزار و ششصد و حمران را جاد انسب

اور وہ نیوست کہ سر را پک نخاح

تصرف خود در آورد

جلدھی ..... یعنی دریا بود

فصل دال ثقیلہ

جاڈ ..... ماہی را نامند

جد ..... بمعنی حیرت و بیہوشی بود

فصل را

جار ..... زانی و بدکارہ بود

جالندھر ..... پسر سیکھ راک است

جالندھر ..... دیر موضعی است در سرزمین پنجاب

ججر ..... نام بلدت از بلدہای ہمایوں بادشاہ

وبرادر کلان موسیٰ را نیز خواند

فصل چم تازی حقہ

جلج ..... کہ کول او پنہ را آب زاید

جونج ..... جولاہی را گویند کہ بتوالد و

تناسل ہم رسند

فصل چم تازی لعنت

جحہ ..... یعنی جنگ باشد

فصل چم عجمی

جاج ..... دیوانہ و گدائی بود

فصل دال ثقیلہ

جد ..... جنگ و جدل بود

جرجسند ..... یکی از متراکہ

جگ پت ..... نامی از نامہای حضرت

باری تعالیٰ است عزاسمہ

جوت ..... یعنی زن باشد و

جوت ..... دام مجوس و شیئی پرتو بود

جوکت ..... یعنی زن باشد

جیت ..... یعنی فتح برد

جیز در حق بود کہ کلمای نقش دارد

فصل تا فوقانی متصل

جشت ..... بمعنی پیوستہ و لفظ عربی است

جاٹ در سرزمین پنجاب کہ آن را جاٹ گویند

فصل تا فوقانی منفصل

جٹھ ..... نامی است از نامہای حضرت

بگل ..... یعنی دو باشد — बगल
بل ..... یعنی آب بود — बल
بلبل ..... یعنی موج بود — बलबल
بمل ..... یعنی دو باشد — बमल
بوال ..... یعنی آتش بود — बवाल
بیل ..... سلسلہ زمینیان بود — बेल

فصل میم

بام ..... بیشتم حصہ شبانہ روز بود که برآن — बाम
جرم ..... عسر و زمکانی بود — जरम
حکم ..... یعنی دو باشد — हुकम
جسم ..... ملک الموت را گویند — जिस्म
حکم ..... فرود آرفرمانی زنده و امثال آن — हुकुम

جک ..... بیچ که در کلام و قشود — जमक
جنک ..... شمال را نامند — जंबुक
خنک ..... نام رایحه‌ای است که در مستان راحت بود — जनक
چونک ..... زود را نامند — जोंक

فصل کاف عجمی مفتحه

جاک ..... یعنی بیداری مرد لیکن زنی بود — जाग
جگ ..... یعنی عالم و دنیا که کبری از یکان آید — जग
جوگ ..... فقر و ریاضت بود و یعنی عمل نیز آمده — जोग

فصل کاف عجمی مضمومه

جاکو ..... زان را نامند — जांघ

فصل لام

جال ..... دام بود و نکبت را نیز نامند — जाल

جر ..... تپ را نامند و نیز امر — ज्वर
جر ..... پوستن بود بالفتح و رخت بود — जर
جلندھر ..... مرض استسقا بود — जलंधर
جور ..... پیوند و وصل را نامند — जोर
جوہر ..... زیوری بود که زنان آویزند و مخالیا باشد — जोहर

فصل سین مهمله

جس ..... نام اوری در کار — जस

فصل کاف تازی مفتحه

جانک ..... یعنی فرزند بود — जानक
جاچک ..... یعنی گدا و درویش — जाचक
جاوک ..... یعنی جهاد بود — जावक
جگ ..... یعنی کار خیر بود — जग

जती ... بتی ... درویش باشد
جگ ... کنایت از خاصه است

जननी ... جنتی ... بمعنی مادر بود

जुवारी ... جواری ... بمعروف قمار باز

जोय ... جوی ... بمعروف زن باشد

जी ... جی ... بمعنی فتح و بمعنی جان بود
باب چهارم در ذکر قبیله فصل الف

जिरा ... جرا ... بمعنی چشم بود

जगरा ... جگرا ... بمعنی مجاهد و مکاشف بود

जूठा ... جوٹھا ... بمعنی کاذب و دروغگو
و پس خورده نیز گویند

झुका ... جھکا ... بمعنی مائل شدن کسی

जरा ... جراو ... بمعنی مرتع بود

जंतु ... جنتو ... بمعنی متغال بود

जीव ... جیو ... بمعنی جان بود
فصل های تحتانی

जारी ... جاری ... بمعنی فوق و زیاده بود

जाली ... جالی ... بمعنی شبکه و نیم شبه دام بود

जामिनी ... جامنی ... شب را مانند

जानकी ... جانکی ... کنایت از سیتا بود

जनक ... جنک ... نام پدر سیتا بود

जानेजूही ... جائی جوهی ... نام گلی است خوشبو

जनवरी ... جنیری ... تاریخ را گویند

झांझी ... آن را در مستعاف نازکی گویند

जन्म ... جنم ... بمعنی تولد و پیدایش و طالع بود
فصل نون

जान ... جان ... بمعنی دانا و دانش بود

जामन ... جامن ... خمیر را بعد از شبانه

जतन ... جتن ... بمعنی پرهیز و محافظت باشد

जरजोधन ... جرجودهن ... نام یکی از کوران بود

जरन ... جرن ... بمعنی سوزش بود

जमना ... جمنا ... نام رودی است مشهور

जिन ... جن ... بمعنی نهار و شخص و کس نیز آمده

जीवन ... جون ... جوانی و شباب بود

जोन ... جون ... نسیج را مانند
فصل واو

جھنکار ... آوازِ زنجیر و امثالِ آن

فصل کاف تازی مشتمل

جھک ... ماے را گویند

جھنک ... آوازِ زنجیر و امثالِ آن

جھونک ... آمدنِ چیزِ خنک و مانندِ آن

جھک ... کاہ و مکاید

فصل کاف تازی مشتمل

جھک ... ماے را گویند

جھک ... میخی در شکنج و

جھلک ... میخی داغ و

جھمک ... میخی در شکنج و

جھنک ... آوازِ زنگ و

جھونک ... آمدنِ چیزِ خنک و مانندِ آن

جھک ... کاہ و مکاید

فصل کاف تازی مشتمل

جھک ... ماے را گویند

جھک ... چشم بر هم زدن و

جھلک ... میخی داغ و

جھمک ... میخی در شکنج و

جھنک ... آوازِ زنگ و

جھونک ... آمدنِ چیزِ خنک و مانندِ آن

جھک ... کاہ و مکاید

فصل کاف تازی مشتمل

جھک ... ماے را گویند

فصل دال مشتمل

جھنہ ... جماعت درکوں و

بعد از حرف اول الف و معروف جھ نہ گوینہ

فصل را

جھار ... میخی درشت و جلاب و

ریزانیدن میوہ و امثالِ آن نیز و

جھر ... بارشِ باران و غم و

جھکڑ ... میخی منقاشہ دائم طایر شکاری کہ

جھنکار ... آوازِ برخاستنِ زنگ و

جھور ... گاہی کہ آب در آن نہ

زینہ کوفتن را کوند

جھرمر ... شاطبازی زنان پنجابی و

جھولا ... مہد و گہوارہ و بواد و مجھولا نیز و

جھوٹا ... جنبش کہوارہ و امثالِ آن

فصل ہا عجمی مشتمل

جھپ ... مالیدنِ ہندی و

فصل تا فوقانی مشتمل

جھت ... میخی بود کی در سایہ کے

جھڑ ... در بودن و نمودن

جھوٹ ... دروغ را نامند

فصل چیم تازی مشتمل

جھانج ... آن سازیست از زرین

کہ ہر دو دست نوازند و بر ہم بچسپانند

جھنجھنہ ... چہارم تازی مشتمل بر جھانجھ شد و

چکرا..... نام طایری ست که در شب آنی
ماده خود جدا نماند داده او را چکوی نامند

چنبا..... یوسه باشد
چنپا... گلی ست مشهور زرد رنگ و خوشبو
و شعرای هند معشوق را بر نگ آن و بوی معشوق را
بمنجوان تشبیه می کنند

چنتا..... فکر و اندیشه بود
چندرکا.... بمعنی رانی بود که از
پرطاؤس ساز ند و از استارف موی جمع کنند

چوڑا..... بیدان را نامند
چکا..... دندانهای پیش بود و دندان چهار
دندان بالا و چهار دندان زیر دندانهای پیش

فصل یای تحتانی

جهاری..... صراحی را نامند
چهری..... بارش باران که مستدیم بود
جهکی..... کرنی شبیه بملاکه در
شبها آواز بلند و باریک نغمه مشارف جهنگار کند

جهوری..... آن لفظ که مرد و طرف دامن را
از پیش بگیرند و دران چیزی اندازند

باب چهم عجمی خفیفه فصل الف

چادر..... عقد و خورشید حیوانات باشد
چالا..... بیلانه و راه و هم بمعنی کنجی آمده
چیلا..... برق را نامند
چترا..... نام ولایت از بنگاله قریب

فصل کاف عجمی خفیفه

جهاک..... کف را خوانند

فصل لام

جهال..... تابش آفتاب و امثال آن بود
جهل..... بل آب و جنبش که در آن بود
جهیل..... زمین خوبی دیر آب بود

فصل نون

جهائین..... غباری که از نفس و غیره آشفته
جهونان..... قماش بسیار باریک بود
جهنان..... قماش بس باریک بود

فصل واو

جهاؤ..... درخت گز را نامند

بهت..... جیب پدن خبری پخبری

فصل جیم تازی حقیقه

چ..... بمعنی سلیقه بود

چج..... بمعنی عیش و عشرت بود

فصل چیم عجمی خفیفه

چنج..... بمعنی متعارف بود

فصل چیم عجمی ثقیله

چچه..... چشم را ماند

فصل دال خفیفه

چاند..... ماه را ماند

چنگ مند..... سکوت و خاموشی بود

فصل دال مثقله

فصل تای فوقانی

چت..... بمعنی خاطر و ضمیر بود

چکرت..... بمعنی صاحبقران و صاحب اقبال بود

چکرت..... بمعنی حیرت و تعجب بود

چیت..... بمعنی هوش و آگاهی بیاید

معروف بمعنی نقش و نگار کردن و امثال آن بود

بفتح اول نام اماول است از بنت تر

فصل تای فوقانی مثقله

چتر..... نشان که بجهت سر و غیره فهمند

چکٹ..... که موی غیر از چرب کردن

غبار از نشستن و مدتی بر داشتن بود

چوٹ..... ضرب را ماند

طعام هندوان که جای را بسرگین پاک کنند

بیمانده و دران جا نشسته چیزی نخورند و نخورند

چتا..... نام دوائی است که آن را چرک

نیز گویند و بمعنی هوش و آگاهی نیز بود

چرا..... طعام را گویند و بجای لام استعمال

کنند و چیلا گویند

چتا..... بمعنی چه باشد

فصل تای عجمی خفیفه

چاپٹ..... کان را ماند و بمعنی زیر

کردن و نشستن و امثال آن نیز آمده

چپٹ..... بالفتح بمعنی تنگ و عار

و بالضم خاموشی و امثال خاموشی بود

چیر..... لباسی که زنان هندو می پوشند
چیلر..... پسر را مانند

فصل سین مهمله

چاس..... زن مصاحبه را مانند
چوس..... مربع و چار پهلو را مانند
چوس..... معنی مکیدن را گویند

فصل کاف تازی خفیفه

چاک..... التی است مردوک که زنان بازی مانند
چک..... ظرف و قطعه زمین بود
چمک..... درخشندگی و سنگ آسمان را گویند
چندرک..... یکی از پسران اکبر پادشاه است
چنبک..... کالی است شهور زرد رنگ

چاذ..... حاجت و مراد را در لغت زبور

فصل را

چاتر..... فهم و ظرافت را مانند
چار..... معنی چار نیز آمده
چتر..... صاحب طبع را مانند
چرّر..... گزر زنان را گویند
چکر..... دایره و حلقه را مانند
چکور..... طایری که عاشق ماه است
چندر..... ماه را مانند
چور..... دم کاو کوهی از بهر چمر سازند
چور..... ناقشی نقش ها در ابر صور کنند
چهر..... موی را مانند

جهٹ..... جهیدن خبری بخبری

فصل جیم تازی خفیفه

چج..... معنی سلیقه بود
چوج..... معنی عیش و عشرت بود

فصل چیم عجمی خفیفه

چونچ..... معنی منقار بود

فصل چیم عجمی ثقیله

چچه..... چشم را مانند

فصل دال خفیفه

چاند..... ماه را مانند
چنک چند..... سکوت و خاموشی بود

فصل دال ثقله

चितवन چتون.... نظر نمودن بود
चरन چرن.... معنی قدم باشد
चकन چکن.... زیبائی و رعنائی بود
चलन چلن.... رواج و روشن بود
चुगन چگن.... بوسیدن بود
चंद्रमा چندربان.... ماه را گویند
चंदन چندن.... صندل را گویند
चरन چرن.... بمعنی قدم باشد
चुगना چوگنا.... آبک را گویند
चैन چین.... علامت و نشان بود
رقصیدن را رقص و آرامیدن را
وقفه و آرمیدن گویند

चपल چپل.... جلد و شتاب بود
चपला برق را نیز گویند و آن را بالف چپلا گویند
चल چل.... شوخ و شنگ بود
دامن از دست تو دوختن کارش مرد است
चंचल چنچل.... شوخ و شنگ و بیپروا را گویند
चुहल چہل.... بمعنی کمی مسخره بود
चील چیل.... غیل را گویند
हलचल چلچل.... فراغت نادیدن بود

فصل میم

चाम چام.... چرم را گویند
चूम چوم.... بوسیدن بود

فصل نون

चौक چوک.... جای که مربع شود
चौंक چونک.... آگاهی و هشیاری بود
चटक چٹک.... بمعنی جا دویدن و نیز
اقسام نیک که بلطافت اوّل آید دلکش و خوشنما شود

فصل کاف تازی بشیلہ

चाख چاکھ.... بمعنی چشیدن و مزه شناخت
चोख چوکھ.... بمعنی طرز و کنایت بود

فصل کاف عجمی حلقه

चातक چاتک.... پپیہا بود
चटक چٹک.... کدورت عضوی از درد و جز

فصل لام

चाल چال.... طرز و رفتار بود

چکی پکی.... مجلس را مانند
चक्की
چکوی.... بادشاہی در اسلطنت او
चक्रवा
از شرق تا غرب بود
چندراولی.... کی از کہنائی کالا بود
चंद्रावली
چولی.... جامہ بود کہ دامن نداشتہ باشد
चोली
چوری.... قاشی بود در کارنگ
चूनरी
چیری.... کنیز را مانند
चेरी
دیبای معروف نامہ و منتخب بود
ماب حجم بقبیلی فضل الف
छाला
چھلا.... ابلہ و معنی پوست نیز بود
छाया
چھایا.... بمعنی سایہ بود
छाया
چھایا.... شب را مانند

چندرما: طپسی بود ششم چندسان و آن ماہ بود
चंद्रमा
کامدیو: ہفتم کام دیو آن دیوکاری او ہشتم
कामदेव
ایراوان: ایراوان فیلی بود دہم رنہلوان
ऐरावत रेवा
رن: رن بود چہلم دہم سو دان سپنی بود
स्वप्न
سدھا: کہ نعت چہرود شیم یازدہم سدھا بود
सुधा
دھنک: آن پہات باشد دوازدہم دھنک
धनक
شیو: وان کان بود سیزدہم سنکر کہ شیو بود
शिव
وشنو: پنجم آزر چہاردہم وشنو آمد بود

فصل ہای نخستانی

چائی: نظر کردن بود دین بود
चाची
چپاتی: قلیہ اضطرار بود
चपाती
چرنجی: معنی جای یعنی رفتن آمد
चिरंजी

فصل داد

چاو: چاہ.... شوق و خواہش بود
چرو: نالکی است تناجنین

فصل ا

چاہ: چاہ.... خواہش و آرزو باشد
چودہ: چودہ.... بمعنی چہار دہ باشد
وجود در عبارت از چہار و چہارست
کہ آنہا را دیو تہ ہار در میانی بزرگ و آنہ
وآن بہت دل الہی و دہم کو شت
کہ آن من و لیل کو ید سیوم ملہ جاک
وان را کلب جہ نیز کو ند چہارم سہ
زان شب شد بود چہم و ہفتم وان

فصل دال خفیفہ

ہند ..... ہندوستان

فصل دال مشدد

ہدہد ..... بمعنی کہ ہشیار باشد

فصل را

ہار ..... خاکستر بود

ہنہاکر ..... بمعنی اسپ بود

ہتھ ..... بمعنی چہار دست و پا باشد

ہور ..... آن بود کہ پسر در شکم مادر باشد

ہیر ..... بمعنی شیر بود

ہیر و رانجھا قاضی دوش ان را بہت کردند

فصل لام

فصل یای عجمی خفیفہ

ہاپ ..... بمعنی بشکری بود

دیگر در تک و تفتیش کردن قیاس

ہیپ ..... بر من پن را گویند

فصل تای فوقانی خفیفہ

ہات ..... بمعنی دست بود

ہت ..... زمین را نامند

ہوت ..... سیاہ آدم پلید بود

کہ بامر خسی غیر و ازان مگر

فصل چیم تازی خفیفہ

ہاج ..... بمعنی سزاوار بود

ہیچ ..... بمعنی کمی و نقصان بود

ہشا ..... زمین را نامند بمعنی چرخ گردان

ہدا ..... کسی کہ باشد

ہرا ..... بمعنی سلاطین و مردار بود

کہ زبان دکھنی و نیز دبلم کاروکلان بود

ہلا ..... کہ انگشت پوشند

ہلاوا ..... جن شال ان کہ بر دم خر بندند

ہوا ..... شب را گویند

ہوسکا ..... نام سرت مگر نگاہ داشتہ

ہیلا ..... مرد شاہد بیمار بود

ہیکا ..... اونک را گویند

فصل ہای مرکب خفیفہ

ہیہ ..... خوش آمدنی و خوش بطلع بود

فصل های موحده هفتگانه

ب..... جنسی کمال اکتیز دارد

ب..... بمعنی صم و دینا

فصل های عجمی هفتگانه

پ..... جمیر و جوانی اسپ بود

ژ..... بمعنی خوش و خرد و دانش بود

چ..... بمعنی چراغ بود

و بمعنی اقلیم و عطسه مشهور و مهر عجمیم

فصل های فوقانی هفتگانه

ت..... جمال و روشنی و پرتو

ت..... آیت شاهد بود بمعنی روح و جنت نزاده

ت..... درست..... و اصلاح اهل هوس مست انتظار آمد

ٹ..... بمعنی تیز و جنت نزاده

ٹ..... بمعنی تیز و جنت نزاده

ٹ..... بمعنی تیز و جنت نزاده

فصل های تحتانی

ج..... جمال..... پوست را مانند

ج..... چل..... موج بود

ج..... جلبل..... شوخی و شنگی بود

ج..... چهل..... شاه باز بود

فصل نون

ن..... جمان..... سبایه که از خرمن تماشا کنند

ن..... جمان..... لحظه و لحه بود

ن..... چمونان..... بعینه بچه باشد

ن..... جهین..... مرد ضعیف و نحیف بود

فصل ها

ه..... جهله..... بمعنی سایه بود

فصل های تحتانی

ڈ..... بڑی..... چوبیست بغم کار دارد

ڈ..... بڑی..... چوبیست بغم کار دارد

ڈ..... بڑی..... چوبیست بغم کار دارد

ڑ..... پہری..... معروف فرزانه

باب دال نقطه فصل الف

دا..... داتا..... سخی و جوانمرد بود

دا..... دارا..... که بانو را مانند

دُ..... درگا..... نام دیوی است از دیوتا

دوا..... دوارکا..... نام مرضی که گیسو را کاهد بود

دوا..... دوارکاناتھ..... کنایت از کاهد بود

دھا..... دھوکا..... شب را مانند

دھا..... [illegible] جسم و بدن بود

فصل را

पातार ...و آبار ..... یعنی دو اندر بود

दादर ...و دادر ..... خوک را نامند

युधिष्ठिर ...و دهشتر ..... نام راجای است از

युधिष्ठिर ...و جله پانڈو و کپنیر برادر بود در بحر ساری

डलार ...و دلار ..... یعنی نازباشد

दिनकर ...و دنکر ..... کنایت از آفتاب بود

द्वापर ...و دواپر ..... یک یُگ م یعنی دور زمانه

سیوم را گویند از ما رچهار گانه که معدود است

द्वार ...و دوار ..... یعنی دروازه بود

دوپر ..... یعنی شاق و شوار بود

देवलोक ...و دیکلوک ..... بر آنچه نیکه راک است

فصل دال خفیفه

दिरद ...و درد ..... فیل را نامند

दुर ...و دنر ..... یعنی سورش و درد بود

दुर ...و دنر ..... یعنی فتنه و فساد باشد

فصل دال ثقیله

दधि ...و دوه ..... دو یعنی دو و ه اول

جغرات دوم دریا بود

दुनाथ ...و دساد ..... از زن مردم بحرای بود

दुगध ...و دگد ..... یعنی شوخی و رشوخگی بود

दुग्ध ...و دلهم اول شیر را نامند

दुग्ध ...و دودهه ..... شیر حیوانات بود

दुर्गाचार ...و دیگاچار را نیز نامند

فصل چهم هازی خفیفه

दिज ...و د ج ..... بر اهمن را خوانند

दिनराज ...و دراج ..... کنایت ماه بود

दूज ...و دوج ..... رویت ماه را گویند

وآن تاریخ دویم اهل سنه است

دسرت ..... نام دیوتائی است

دآپن را گویند که سلطنت اجدیسا کرت

दसरथ ...و بجای دال چهم هازی استعمال کنند جسرت گویند

दपत ...و دپت ..... یعنی دور باشد

दंत ...و دنت ..... دندان بود و قلعه کوه نیز بود

देवपत ...و دیوپت ..... بادشاه بود

दम ..... درخت را مانند

दाड़िम ..... دو اوسم اتم کنایت از فاسات

فصل نون

दामन ..... برق را مانند

दान ..... نخاوت و خیرات بود

दाहन ..... دست راست را گویند

दक्षिन ..... جهت جنوب یعنی دکن بود

दक्षना ..... بعنی خیرات بود

दर्पण ..... آینه را مانند

दुर्जन ..... دشمن را گویند

दर्शन ..... بدیدن دیدار بود

दूरन ..... نیشکر و خرمنگی

فصل لام

दीर्घ ..... دیرگ ..... بعنی بزرگ و کلان و دراز بود

فصل میم

दुर्बल ..... لاغر را گویند

दल ..... دل ..... بعنی برگ بود و دیگر بمعنی گروه

दावानल ..... دواتل ..... آتشی بود که در صحرا و بیابان در گرفته کار از افروزد

दल ..... دل ..... خوف و ترس و خشت بود

दारम ..... دارم ..... بعنی نار با آید

दीम ..... دیم ..... شب را گویند

दुरगम ..... درگم ..... صعب را بود

दिवाकर ..... دواکر ..... کنایت از آفتاب بود

लोहर ..... لوکر ..... نام قومی است در دلات

दक्षिन ..... دکهن ..... جهت جنوب را گویند از آنکه در زبان ایشان دکهن بمعنی ظلمت است بلاکی دکر چون مسکن ایشان آنجا بود

فصل سین مهمله

दास ..... داس ..... غلام را مانند

दरस ..... درس ..... بعنی دیدن بود

दिस ..... دس ..... طرف و جانب بود

दारस ..... دوادس ..... بعنی دوازده بود

दोस ..... دوس ..... عیب را مانند

दोम ..... بهاکای سین کاف استعمال کنند دوکر کرسنی

فصل با

देह دیہ..... بمعنی تن بود

فصل یای تحتانی

दारी داری..... قحبہ و فاحشہ بود

दासी داسی..... کنیز را نامند

दामनी دامنی..... برق را گویند

दानी دانی..... یعنی دوان میدود

दयी دئی..... یاری عزیمہ

द्रौपदी دروپتی..... نام زن پنج پانڈو

بود و آورده اند که از زنی بود مشترک در

میان پنج پانڈو که هر پنجکس با هم برادر بودند

و همه را بمباشرت میکرد و هنر

द्रवन دروں... بمعنی دیشن و ازالہ کردن

दसन دسن..... دندان را نیز گویند

दितनाशि دشمن..... کنایت از اضداد بود

दहन دہن... بمعنی سوختگی باشد

دہن... بمعنی عاجز و ناتوان

देवांगन دیوانگی... زن جوان حسینہ بود

فصل راد

राद راد..... بمعنی برادر آمد

दाव داد... بمعنی وفا و باشد

दुराव دراو... نهفتگی بود

देव دیو..... ملک را نیز نامند

राव راو..... سردار بود

देस دیس..... ملک را نامند

दिवस دیوس... بمعنی روشنائی

فصل کاف تازی مفتوحہ

दारक دارک..... قحبہ و فاحشہ را نامند

दारक درک..... بمعنی برگشتن بود

दीपक دیپک... چراغ و نیز نام راگی از

فصل کاف تازی مضمومہ

दाक داکہ..... انگور را نامند

و بضم دو دو کہ از دعا مستعمل بود

दोक دوکہ..... بمعنی عیب بود

देवसाक دیوساکہ... نام راگنی سندول راست

بحسب هندوستان

धज दज ..... وضع تن و کش بود

धीरज دیرج ..... صبر و استقلال بود

فصل را

धार دار ..... معنی هر دو اول دم تیغ

دوم پایین برد و کنار هیم جای

تنی آب دام مرضی و رنوا بی ابین

که مسکن دارای جا بوح بوده دان را

धारानगरी دهارانگری سینه کوینده

धर دهر ..... معنی انتها بود

زیرکه اشین پنی در جای بود

धरधर دهراور ..... کنایت از کوه بود

धमार دهمار ..... نوعی از رقص در بر ان خفته

धनिष्ठा دستا ..... نام نخیرت سزا از قمر

धोका دهوکا ..... کان دروغ بود

धरला دهرا ..... بهید باشد

فصل ثانی در حرف خفته

دهرب ..... بمعنی شست بود

فصل ثانی عجمی خفته

धाव دهاپ ..... تکاور را کوینده

धूप دهپ ..... یرقان آفتاب بود

धोय دهوا و جمول شمشیر کلان را کوینده

فصل ثالثی قالی خفته

धात دهات ..... بیشاهی مهنا شل مرده

فصل حرف تازی خفته

धनी دهنی ..... زن سکار را کوینده

धोई دهوئی ..... معنی دوشیده

धेनी دهی ..... جنس ساکوینده

धयावती دیاوتی ..... معنی بان را کوینده

देसी دیسی ..... آن پرنده را کر قاصان

هنگام رقص نغمه و نغمه کو بخوانند

देवकी دیوکی ..... زن دیو باشد

باب دال المهملة فصل الف

धावा دهاوا ..... تک تازرا کوینده

दिवला دیوا ..... پرق را کوینده

धरा دهرا ..... زمین را کوینده

धरका دهرکا ..... خلش تهلکه بود

اول مال دوسری دوم زن بود

धन دیگر کلایہ است کہ در حال اوین و حسین بکار آید

धन دانم یعنی حال و گمان بود

धुन دھن ..... کلہ ریدہ است

धान دھیان ..... تصور و خیال بود

فصل دال

धुव دھرو ..... نام باری است اجل جلال

ध्रु دھرو ..... ستارہ قطب نامند

فصل ہای تحتانی

धाती دھاتری ..... زمین را نامند

धारी دھاری ..... خط در از بود

धारा دھارا ..... دایرہ کریند

فصل لام

धवल دھول ..... چیزی سفید و نام عمارت

धूल از جنس فاختہ و بلغم کرد و خاک بود

فصل میم

धाम دھام ..... یعنی خانہ بود

धरम دھرم ..... ایمان و دیانت بود

धूम دھوم ..... دود بود و یعنی غلغلہ بود

فصل نون

धान دھان ..... شالے را گویند

धन دھن ..... جرم پیکان بود

धनुक دھنک ..... او رنگ کے بود

धन دھن ..... دولتی دارد

धनंतर دھنتر ..... نام طبیبی کہ از دریای محیط برامد و از جملہ چہاردہ رتن است

धूर دھور ..... خاکستر باشد

धवलहर دھولہر ..... کاخ و ایوان بود

धीर دھیر ..... یعنی حلیم و دانا و بردبار

فصل کاف تازی حلقیہ

धाक دھاک ..... یعنی ہیبت بود

धातक دھاتک ..... حسن بود

धरक دھرک ..... بلش دل و خوف بود

धमक دھمک ..... آسیب و صدمہ بود

धनक دھنک ..... کمان را نامند

धौंकनि دھونکنی ..... دمیدن آتش بود

(جاری ہے)